



## یکی از اسرار مهم جنگ بین الملل اول که برای نخستین بار فاش میشود

(۸)

### قسمت دوم

خوانندگان محترم باید با کمال دقت وضع مرا از افغانستان تا همدان که بالباس‌های مبدل مسافرت می‌کردم و خود را ، برخلاف هویت واقعی خود، که یک افسر آلمانی بودم، یک برزگر بی‌سواد معرفی می‌نمودم ، در نظر بگیرند ، تا متوجه شوند که چگونه روح و جان من در پوست من زندانی و در عذاب بود و نمی‌توانستم یک قدم ، بطور آزاد و بی‌هراس، بردارم. در تمام این مدت ، مجبور بودم خود را روحاً و جسماً یک دهقان بی‌سواد معرفی کنم و باشخص چنان ساده و ابلهانه بنگرم که برآستی مرا مظلوم و بی‌آزار بدانند. رفتار و حرکاتم باید بطور کامل با حرکات و رفتار دهقانان ایرانی مطابقت داشته باشد . در پیاده روی ، باید دست‌وپای و شانه خود را طوری کج و معوج (شل‌وول) نگاهدارم که بمن بدگمان نشوند . در خواب و خوراک خود باید مراقب باشم که بایک کشاورز ایرانی تفاوت پیدا نکنم . در موقع سواری باید مراقبت کنم اسبم یورتمه فرنگی راه نرود و مانند سواران ایرانی ، چهارنعل راه برود . چنانکه مرسوم ما آلمانها است ، با اسب آلمانی سخن نگویم و او را مخاطب نسازم و برای تشجیع او کلمه (براوو) از دهانم بیرون نیاید و یا اگر از پیش آمدی دلتنگ و افسرده خاطر شوم ، بزبان آلمانی ، نفرین و یساکلمات

\* آقای ابوالقاسم کمال‌زاده مدیر کل سابق اداره کل انتشارات و تبلیغات کشور و منشی سابق سفارت آلمان در تهران از مردان ورزیده تاریخ و سیاست معاصر.

تندادا نکنم . از همه بدتر اینکه ، با کمال اشتیاقی که بدیدن آثار تاریخی و یا جغرافیائی و هئیت و گیاه شناسی دارم ، نباید ناخود آگاه بپای دیوار قلعه و برج و یا امامزاده خرابه ای بایستم و بنظر خریداری بنگرم و یا بامداد نقشی از آن بر کاغذ طرح کنم ، تا چه رسد باینکه از یکی از همراهان بپرسم : این بنادر چه عهد و زمانی ساخته شده و بانی آن چه کسی بوده است ؟ در هیچ مطلب از مطالب مهم یا غیر مهم ، نباید با کسی بگفتگو بردازم زیرا ممکن است سخن بدرازا کشد و بر طرف مخاطب معلوم شود که من ، برخلاف لباس برزگری که در بردارم ، بیسواد نیستم و بر مطالب علمی وقوف و آگاهی دارم . در هر قسمت شرق و غرب مملکت باید خود را اهل شهری معرفی کنم که درست در سمت مخالف ، واقع شده باشد مثلاً در سبزوار و تربت باید خود را قزوینی و همدانی و بروجردی معرفی کنم و بالعکس در غرب ایران باید خود را از اهالی تون و طبس بدانم و بالهجه آنان سخن بگویم . این عادت تمام ایرانیان است که در برخورد با شخص غریب ب خود حق میدهند از تمام جزئیات زندگانی او بپرسند و تا جواب قانع کننده ای نشنوند وجدانشان راحت نخواهد شد . بعلاوه من باید در مکالمات خود بسیار مودب باشم و سلام و تعارفات معمول را فراموش نکنم و طوری بلند سلام و احوالپرسی کنم که طرف مقابل بشنود و بفهمد که من احترام او را منظور داشته ام . در موقع غذا خوردن نباید دست چپ را حتی الامکان بنان و غذا آلوده کنم زیرا مسلمانان دست چپ را ناپاک میدانند . وقتی میخواهم چیزی بکسی بدهم باید احترام کامل را رعایت و بادودست تعارف کنم ، حتی اگر قوطی کبریت باشد . من در این مسافرت بحدی ادب را رعایت میکردم که گاهی اوقات مورد کمال لطف و مرحمت طرف واقع میشدم . مثلاً در ناحیه خراسان محلی بود معروف به (جوین) . در یکی از دهات آن حدود از ترس قوای روس و راهزنان بخانه یک ملاپناه بردیم ایشان ، برخلاف سایر ایرانیان ابداً از ما سؤال نکرد کجا بودید ؟ کی هستید ؟ و کجا میروید ؟ بلکه با کمال خوشروئی باغچه اش را در اختیار ما گذاشت و پس از چند ساعت توقف و استراحت وقتی با ادب و احترام فوق العاده خدا حافظی کردم با چهره ای گشاده و لبی خندان گفت : « هر که میخواهی باش و با هر مقصود و منظوری در این راه میروی خدا ترا حافظ و نگاهدار باشد . » مثل اینکه مرا شناخته و از مکنونات خاطر من مطلع شده و نخواسته است بروی من بیاورد . برخلاف فراموش نمیکشم وقتی در یکی از دیده ها صبح تخم مرغ را پخته و بانان و چائی خوردم همینکه براه افتادیم ، عبدالوهاب نوکر من گفت مردم قهوه خانه میکوبند این شخص گبر (پارسی) است زیرا گبرها عادت دارند ناشتا تخم مرغ پخته بخورند . عبدالوهاب گفته بود : « باباجان این حاجی نمازش را همیشه اول وقت میخواهد و در هر امامزاده ای تازیارت نکند خاطرش آسوده نمی شود . »

در حال از این محرومیتها خیلی زیاد تحمل کردم : یکبار اتفاق نیفتاد که اشتباهاً يك شعر ویا سرود و آهنگ آلمانی زمزمه کنم یا بخوانم ویا سوت بزنم . یکبار دیگر عبدالوهاب ، نوکر باوفای من گفتم : امروز چند نفر که در راه بمبار خوردند گفتند ما گمان نمیکنیم حاجی که با ما همسفر است مسلمان باشد زیرا ناخنانش بلند است و کوتاه نمیکنند . این درست بود زیرا روزهای اخیر اینقدر بفکر رهایی جان بوده که بکوتاه کردن ناخنانش نمیاندیشیدم .

در موارد عدیده ، آنگونه خود را در عذاب روحی میدیدم که اکنون توصیف آن برای من غیر ممکن است و تا خواننده این مطالب خود را واقعاً در جای من نگذارد و تفنگ دشمن را در پشت سر خود ویا بیخ گوش خود احساس نکند نمی تواند ناراحتی هائی را که من تحمل کردم درک کند .

هتلاد در ایران اغلب مردم جوراب می پوشند و پوئین بندی بپادارند و حتی بر تخت خواب سفری می خوابند و استراحت میکنند ولی من برای اینکه مثل اکثریت کشاورزان رفتار کنم و مظهر واقع نشوم از پوشیدن جوراب و کفش بندی خودداری میکردم . در تمام این مدت دست و رویم را با صابون نشستم و بدنم مسواک نزد . موی سر و ریش را کوتاه نکردم و رفتاری برخلاف کلیه عادات و اخلاق اروپائی خود داشتم و منتهای مراقبت را بعمل می آوردم که عملی ساختگی و صنعتی از من سر نزنند که بینندگان مرا غیر از طائفه رعایا و دهقانان بدانند و حتی در تکان دادن دست و پاوشانه و گردن مراقب بودم که بطور طبیعی و مثل يك دهقان ایرانی باشم . حالات تصور بفرمائید که من چقدر برخلاف عادت و اخلاق اروپائی خود عمل کرده ام تا توانسته ام هم جان خود و همراهان بخصوص راهنمایان را مثل شاهزاده نورالله میرزا جهانبانی را از مهلکه نجات دهم و بیخطر گرفتاری و حبس و زجر و اسارت نیفکنم .

بالاخره ، فردا صبح ، که روز پنجشنبه اول سپتامبر ۱۹۱۶ بود ( مطابق دوم ذی قعدة ۱۳۳۴ قمری و ۹ شهریور ماه ۱۲۹۵ شمسی ۲۴۷۵ شاهنشاهی ) بمقر قوای ترك وارد شدم . پس از جستجوی بسیار افسر قوای ترك را یافتم و مدتی طول کشید تا توانستم هویت خود را آنچنان که خود را معرفی میکردم بافسران ترك بفهمانم . وقتی نایب اول ویش (ویس) فهمید که من با این لباس پاره و مندرس ایرانی که بزبان آلمانی گفتمگو میکنم ، همان ماژرفن نیدرمایر رئیس هیئت نظامی آلمان هستم که باهراعلیحضرت ویلهلم دوم امپراطور آلمان بایران و افغانستان ماهور شده ام چنان از حال طبیعی خارج شد که گوئی خلقتی عجیب در روی زمین و کره خاکی دیده است . خبر ورود من خیلی زود بگوش ژنرال علی احسان بیگ رسید که رفیق سابق من بود و اکنون لقب پاشائی گرفته و

علی احسان پاشا شده و فرمانده کل قوای ترک (عثمانی) در خاک ایران است (جبهه ایران) وقتی بدیدن اورفتم و مرا در این لباس دید بسیار بخندید و از من خواست که بمنزل او بروم و میهمان او باشم دوروز بعد ، با اتومبیل بکرمانشاهان رفتم و در آنجا دوتن از دوستان خود را یافتیم که تصور نمیکردند مر ازنده ببینند یکی لوبن (لوبن) و دیگری هلینگ برورن (هلین گ-برورن) دوستان لشکری من بودند که با کمال شغف و خوشحالی بمن تبریک ورود گفتند . در این موقع بعد از یکسال و نیم مسافرت هرچند از اخبار سلامتی دوستان و خانواده خود خوشحال بودم ولی از شنیدن اخبار جنگ مهیب که بشریت را بنا بودی میکشید و رسته حیات دوستان و هموطنان عزیزم را درو میکرد افسرده خاطر و مغموم میشدم چند هفته در کرمانشاهان ماندم و به تهیه گزارشهای مخصوص پرداختم و برنامه هائی جدید برای تعقیب نقشه های لازم طرح کردم و فوراً دو نامه یکی بکاپیتن واگنر (واگنر) که در افغانستان بود دیگری بواسموس (واسموس) که هنوز در تنگستان می جنگید نوشتم و بوسیله قاصد ارسال داشتم و نیز ورود خود را بدوستان خود که در شیراز محبوس بودند اطلاع دادم .

پس از مدتی قلیل از محبوسین شیراز خبری رسید و معلوم شد برادرم دکتر فریتس (فریتس) نیدر مایر زنده و سلامت است در همین وقت آقای پتر پاشن (پتر پاشن) و آقای (فن کاردرف) (فن - کاردرف)<sup>۲</sup> نماینده سفارت آلمان ، از خاک میهمان نواز بختیاری بکرمان شاهان رسیدند .

آقایان زایلر (زای لر) و فاستینگ (۳) (فاستینگ) متصدی تلگراف بی سیم هم از زندان شیراز گریختند و خود را بکرمانشاهان رساندند . من پس از مدت کوتاه که کارهای خود را در کرمانشاهان انجام دادم برای تقدیم گزارشهای خود بمقامات عالیله ، از راه ترکیه ، به آلمان مراجعت کردم .

\*\*\*

آقای نیدر مایر ، در مراجعت از ایران ، ژنرال فالکن هاین (فالکن هاین) را که فرمانده کل قوای آلمان در شرق بود ملاقات کرد و مورد توجه وی واقع شد . ژنرال صریحاً اظهار داشت «عمل نیدر مایر و همکارانش در مورد رسیدن بافغانستان و ملاقات حبیب الله خان امیر افغانستان را باید معجزه ای دانست»

نیدر مایر ، پس از ورود ببرلن ، بحضور اعلی حضرت امپراطور ویلهلم دوم قیصر آلمان بار یافت و در ازاء خدمات بسیار مهم خود بمقام سرهنگ تمامی ارتقاء یافت و بدریافت یک قطعه نشان صلیب آهن یعنی عالیترین نشان آلمان در ایام جنگ مفتخر شد . به آقای زمر وابسته سفارت آلمان نیز یک قطعه نشان عقاب قرمز باشمشیر و لقب (هوف رات) مشاور دربار داده شد و برای اینجانب (نگارنده) و شاهزاده نورالله میرزا جهانبانی یک قطعه مدال

(خدمات جنگی) با (لنت) سفیدوسپاه که مخصوص صلیب آهن بود فرستادند بعلاوه طبق دستور وزارت خارجه آلمان سفارت آلمان در ایران بموجب نامه‌ای رسمی بمن نوشت که دولت آلمان ، بعد از خاتمه جنگ اینجانب را بخرج دولت آلمان برای اتمام تحصیلات عالیه ببرلن خواهد فرستاد . پس از انقلاب روسیه و انعقاد قرارداد متارکه بین دولتین عثمانی و روسیه بر اثر يك گزارش بسیار مهم که (زمر) ببرلن فرستاده بود يك هیئت معتبر با عنوان سفارت بایران اعزام شد ولی پس از حرکت از برلن با سقوط دولت امپراطوری آلمان تصادف کرد و از بین راه رومانی به آلمان بازگشت . تفصیل این امر بعداً نوشته خواهد شد .

متاسفانه جنگ بین الملل اول ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ بعد از ورود آمریکا بچنگ ، طوری خاتمه یافت که دولت امپراطوری آلمان منقرض گردید و در نتیجه دولت آلمان نتوانست بهیچ يك از وعده‌های خود وفا کند .

---

اینک توضیحات لازم در قسمت دوم مقاله :

۱ - ژنرال باراتف : در جنگ بین الملل اول ، سر کرده چهل هزار قزاق و سالدات روسی که بامر گراندوک نیکلا نیکلایویچ عموی امپراطور روس و نایب السلطنه قفقاز مامور ایران شد ، ژنرال باراتف بود . این افراد در سال ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ قمری مطابق ۱۲۹۴ شمسی و ۱۹۱۵ میلادی از راه بندر پهلوی (انزلی) بخاک ایران وارد شدند و باقوای ملیون ایرانی و ژاندارمری و قوای عثمانی جنگهای متعدد کردند و بسیاری از قوای ایرانی را بخاک و خون کشیدند ژنرال مرزبور پس از انقلاب ۱۹۱۷ که روسها میچپوراً از خاک ایران عقب نشینی کردند در روسیه باقوای انقلابی جنگید و يك پای خود را از دست داد . از عاقبت او حکایتی شنیدنی است که شرح داده می شود :

بعد از خاتمه جنگ جهانی اول که احمدشاه قاجار از راه قفقاز عازم اروپا شد آقای خان ملک ساسان وابسته سفارت ایران در عثمانی (ترکیه) بود . ایشان بعضویت کمیته‌ای که برای کمک بمهاجرین روسی تشکیل شد انتخاب گردید و ضمن یادداشتهای خود راجع به ژنرال باراتف چنین می نویسد :

ژنرال باراتف در اسلامبول از وجود کمیته جمع آوری اعانه برای مهاجران روسی مطلع شد و خود را نالان و پریشان و لنگان لنگان باسلامبول و بدفتر کار وابسته سفارت ایران رسانید . پیشخدمت سفارت بمن اطلاع داد ژنرال باراتف میخواهد شرفیاف شود . باهمان چرکسی و کلاه قزاقی که می شناختیم و بادوچوب زیر بغل وارد شد . من